

بی‌عنا

شماره مسلسل ۲۲۹

سال بیستم

مردادماه ۱۳۴۶

شماره پنجم

دکتر مهدی حمیدی

اساتذ دانشگاه تهران

ارزش واقعی شاعران و نویسندگان

زبان همینکه در بر آوردن حوائج بشری - که علت اصلی وجود و هدف نهائی آن است - یا از حدّ سادگی خود بیرون گذاشت و خود را در قلمرو هنر و صنعت کشد بجهان ادبیات داخل شده است. پس «ادبیات» چیزی جز همان «زبان» نیست که بلباس فاخرتری ملبس است و طبعاً بسبب همین تعیین و تشخیص بیش و کم کار خود را هم کم و بیش عوض کرده است؛ باین معنی که دیگر او را عارمی‌آید که در کارهائی که از عهدهٔ زبان ساخته است سهمی شود؛ می‌خواهد محسوسات را از وراء معقولات بنگرد، رنگی از عالم معانی بر چهرهٔ صور بریزد، چیزی را که در نهاد موجودات پنهان است بر قیافهٔ آنها آشکار کند و بحقیقت، جهان بیرون سخنور را بر رنگهای درون سخنور بیاراید.

هر «ادبیاتی» از اینکه «زبان» باشد ناچار است اما هر «زبانی» از اینکه بمرز «ادبیات» داخل شود ناگزیر نیست. پس برای اینکه به ثغور و حدود «ادبیات»

داخل شویم باید از حدود و ثغور «زبان» گذشته باشیم.

زبان چیست؟

زبان، وجود کلامی حوائج روزمره ماست.

کلام چیست؟

انبوهی از کلمه است که تعداد آن با تعداد مقاصد ما نسبت مستقیم دارد.

کلمه چیست؟

ترکیبی از حروف است که برای بیان مفهوم خاصی وضع شده است.

حرف چیست؟

اشکال قراردادی صداهاست که از لب و زبان و دهان و حنجره ما بیرون می‌آید.

پیش از حرف چیست؟

هیچ چیز مگر خدا.

اکبر من با همین مختصات و کیفیات وجودی خویش، مانند حکمای سعه

یونان یا فلاسفه بعد از آنها در حدود قرن‌های پنجم یا ششم قبل از میلاد زندگی

کرده بودم و خواسته بودم بنا بر «علم اشرافی» به «حکمت استدلالی» در باب اصل اشیاء

و مبداء و منشاء واقعی کائنات عقیده‌ای اظهار کرده باشم همچنانکه «طالس» رطوبت

را، «اناکزیمن» هوارا، «هراکلیت» آتش را، «فیثاغورث» عدد را و «ذی مقراط»

ذرات صغار و بی شمار ولایت‌جویی را اجزاء اصلی عالم دانستند و بر اثبات این نظریه‌ها

دلائل چندان هم نداشتند، همه موجودات را از «اصل حرف» بیرون می‌کشیدم

و نخستین حرف را به نخستین موجود نسبت میدادم، یعنی پیش از آنکه محمد ﷺ

به مفهوم و مدلول آیه «کن، فیکون» اشاره‌ای کرده باشد باین معنی ایمان آورده

بودم.

این نظریه فلسفی را در باب کلمه با اثبات رساندن کاری آسان نیست و منهم

برای اثبات این نظریه نه اصراری دارم و نه میتوانم که داشته باشم. تنها غرض

من از بیان این عقیده آنست که تا حد معتنابهی خوانندگان عزیز را به نیروی

عظیمی که از «کلمه» احساس میکنم واقف سازم و آنها را بیاد این حقیقت مسلم

و مشهود انداخته باشم که زبور و تورات و انجیل و قرآن بنیروی همین وسیله بود که واجدان سیطرهٔ لایتنهای شدند، که از اختلافها و کونا کونیها يك رنگیها و يك شکلیها بوجود آوردند، که از تشتتها و وحدتها ساختند، که از تباینها توافقها ایجاد کردند، - با قدرت همین رشتهٔ پولادین بود که مردم را بیکدیگر پیوستند، به پیوستگی تفکر و اداشتند، به یگانگی هدایت کردند، از اربابانواع وحدت وجود ساختند، تا چه بشود؟ تا حسن تفاهم ایجاد شود، تا مردم کشیها و خونریزیها نقصان پذیرد، تا خود پرستیها با دیگر پرستیها جای خود را عوض کنند، تا نعرهٔ جنگ به زمزمهٔ صلح مبدل شود. تا نعمهٔ چکاوک از حنجرهٔ شیر بیرون آید و نوای آشتی از دهان جنگ خارج شود^۱، تا بشر بتواند در آسایش و رفاه بسربرد.

پس اجازه بدهید بگویم که اگر گوینده «کلمه» را از تمام معانی وضعی و لوازم آن بر کند و شنونده هم بتواند تمام این معانی وضعی و لوازم آنرا درک کند، بسیار از سوء تفاهمها بخودی خود زائل خواهد شد و تفرقها و تشتتها اندک اندک به تمایلها و اجتماعها تبدیل خواهد گشت.

اگر گوینده ای بتواند «کلمات» را در بیان معانی مهار کند و بنیروی عظیمی که در آنهاست دست یا بدمیتواند اندیشهٔ خود را، آرزوی خود را یعنی وجود خود را در وجود دیگران بریزد و با وجود آنها در آمیزد، یعنی میتواند کاری کند که دیگران را بخواستن آنچه که میخواهد و به نخواستن آنچه که نمیخواهد و ادار نماید، و بزبان دیگر برانفاس و قلوب حکومت معنوی داشته باشد.

وحدت لغت و کلمه اگر چه عین وحدت خواستهها و اندیشهها نیست بدون شبهه یکی از وسائل ایجاد آنهاست و در نتیجه یکی از عوامل اصلی وحدت اقوام و ملل است. این رشته قوی و زنجیر محکم از آن زنجیرها و رشتهها نیست که پاره کردن و گسیختن آن باشمشیر و گلوله امکان داشته باشد، ممکن است با اسلحه زورمند موقتاً قطعه ای از مملکتی را از آن جدا کرد اما تا کلام واحد بر زبان آن

۱- اشاره است بچکامهٔ بلیغ «هوگو» در باب «شیر و اتر لو».

قوی جاری است تجزیه معنوی آنها امکان ناپذیر است .

اینجاست که ارزش واقعی شاعران و نویسندگان هر قوم آنچنان که باید تجلی میکند و فوائد معنوی ادبیات از پشت پرده ابهام مانند خورشید طلوع مینماید . این شاعران و نویسندگان در همان حین که غزل میسازند و ترانه میگویند ، مقاله مینویسند و داستان میپردازند ، چه خود توجه داشته باشند و چه نداشته باشند بمرز داری کشورهای خود و عجایب معنوی اقوام خویش مشغولند .

از فرانسه «الزاس» و «لرن» را بگیرند چیزی از او نگرفته اند زیرا «هوگو» و «شاتوبریان» را داشته است . نمیدانم در کجا از زبان یکی از سیاستمداران انگلیس خواندم که گفته بود : «اگر از انگلستان بخواهند هندوستان را بگیرند یا شکسپیر را ، صلاح این مملکت در آن است که هندوستان را بدهد و شکسپیر را نگاه دارد .

قطعاً در اینجا از خطراتان خطور میکنند که اگر چنین است پس چرا اجتماع حق عظیم آنان و هنر آنان را ادا نمیکند و آنها و هنر آنها را چنانکه در خورشان و مقام آنهاست باریده احترام نمی نگرند ؟

جواب این است که درك این مسأله با درك اقوام نسبت مستقیم دارد .

بزندگانی بر ناردشاه ، سامرست موام و چرچیل نویسنده «خاطرات جنگ» نگاه کنید تا ببینند که جامعه این حقوق را پرداخته است یا نه .

از آنچه که بعرض رساندم میخواهم این نتیجه را بگیرم که زبان و ادبیات علاوه بر هر گونه منفعتی که دارد مرز معنوی کشورها و رشته ناگسیختنی افراد آن کشورهاست . اگر باحمله چنگیز و تیمورو کشتار بی حد و حصر آنان این مملکت باقی ماند دلیل آن این بود که مردم آن بیک زبان حرف میزدند . شکست اجانب و استهلاک بیگانگان در زیر این لوای واحد بچشم معنی بسیار آشکار است و هنوز آثار و علائم این استهلاک و شکست را میتوانی در دقیقه که بخواهید از درون کتیبه های مسجد گوهرشاد و امثال آن مطالعه کنید .